



پیامبر در آخرین ساعات
عمرش تازیانه بدست سواده بن
قیس می دهد و با چهره ای آرام
پیراهن خود را بالا می زند تا او
را قصاص کند... سواده بن قیس
دیوانه وار خود را بر سینه و
شکم برهنه، پیغمبر افکنده و
جای قصاص را می بوسد موج
اشک کسی را امان نمی داد،
مردم شرمند در برابر او خود را
سرافراز یافتند.

اواخر ماه صفر سال یازدهم هجری است، پیامبر بزرگ اسلام در اتاقی کوچک در شهر مدینه در تپه سخت می سوزد، صحنه ای است عجیب! تاریخ به ندرت شاهد چنین صحنه ها و انسانهایی بوده است و همین نمونه های اندک نیز بشریت را کفایت می کند چون آنقدر ایماز گوناگون و جهت های عظیم تعالی و کمال در آن است که انسان را دهر بعدش می تواند بلرور سازد فرمانده بزرگ تاریخ، سپاه گران را که با بیست و سه سال رنج و تلاش شبانه روزی بسیج کرده اکنون باید به جهت آینده اعزام کند، سپاهی که می رود تا جنگی بزرگ را آغاز کند «همه جا، همه وقت» جنگ با جهل و زبونی، در روحها و جنگ با قیصر و کسری در جامعه ها، رسالت شگفت محمد «ص» پایان یافته است.

و اینک پس از آن همه خطوط زیبای حرکت و قیام خدایی و برخورد قبیح نفاق و شرک و کفر با آن از پس گذشت بیست و سه سال رسالت، پیامبر در بستر بیماری است و تپه سخت او را گرفته است و در خانه ای کوچک در مدینه بزرگترین (انسان از

رحلت آخرین پیامبر خدا

آغاز خلقت بشر تا قیام قیامت) در کمال خضوع و نهایت سادگی و بی آلاشی در بستر آخرین لحظات را در انتظار لقاء... می گذراند. او آخرین مأموریتش را در حجة الوداع انجام داده و مسئولیت خطیر خود را به پایان رسانده، آری سکوت او در باره علی او را در تاریخ بی دفاع خواهد گذاشت و بی شک علی را نه تنها محروم خواهند ساخت بلکه سیمای او را در اسلام مسخ خواهند کرد، او را در تاریخ چنان بدنام خواهند نمود که پاکترین مسلمانان برای تقرب به خدا و محمد پدر لعن فرستند. مگر چنین نشد؟ آری پیامبر خطر را احساس کرده هرچه به مرگ نزدیکتر می شود آینده این امت جوانی که اکنون جامعه برادری اعتقادی برتن دارد و سیمایش را برقی پیروزیهای پیاپی برافروخته است در نظرش محو تر می نماید. پدر به زودی جهان را باید ترک گوید، اما سرنوشت این کودک دهساله ای که اکنون جرثومه صدها بیماری در درونش خانه دارد و پس از وی باید روی پای خویش بایستد و در رهگنرتند بادهای وحشی حوادث شومی که بیدرنگ از همه سو بر خواهد خاست ایستادگی کند. پیامبر برای تذکر برخی از موضوعات را ایام مرضی به مسجد می رفت و با مردم نماز می گذارد.

آخرین وداع

در یکی از روزهای بیماری در حالیکه سرش را با پارچه ای بسته بود و علی (ع) و فضل بن عباس زیر بغلش را گرفته بودند و باهایش بر زمین کشده

می شد وارد مسجد شد و روی منبر قرار گرفت و شروع بسخن کرد و بعد از حمد خدا ابتداء اصحاب واطحه را یاد کرد و برایشان آموزش خواست و بر آنان به تکرار درود فراوان فرستاد سپس گفت: مردم وقت آن رسیده که من از میان شما غائب گردم، اگر به کسی وعده ای داده ام، آماده ام انجام دهم و هر کس طلبی از من دارد بگوید تا بپردازم در این موقع مردی برخاست و عرض کرد یا رسول الله... چندی قبل به من وعده دادید که اگر از دواج کنم مبلغی به من کمک می کنید، پیامبر فوراً به فضل دستور داد که مبلغ مورد نظر او را بپردازد و بعد در باره اسامه به مردم سفارش کرد و فرمود: به جانم سوگند که آنچه در فرماندهی اسامه گفته اید پیش از آن در فرماندهی پدرش نیز گفتید، در صورتیکه اسامه شایسته فرماندهی است چنانکه پدرش نیز شایسته آن بود. پیامبر ساکت شد آتش تب لحظه به لحظه تندتر می شد بسیار خسته می نمود مردم می دیدند که کوشش بسیار می کند تا باز هم بتواند با آنها سخن بگوید، اما نمی تواند، سخت بر خود می پیچد، درد بی تابش کرده است. این آخرین گفتگوست که با مردم دارد. باید با مسجد و اصحاب وداع کند داستان او و مرده پایان رسیده باید از منبر برای همیشه پائین آید آری همه نیرویی را که برایش مانده است به سخنی فراهم می آورد تا بتواند بگوید، مردم احساس می کنند که وی برای گفتن این آخرین پیامش تلاشی زقت آور می کند حتی منافقان نیز از این منظره شگفت سخت متأثرند. مردم سردرگریان خویش فرو برده اند و دردل می گویند: درد بزرگتر از آن است که بتوان نالید. پیامبر از منبر فرود آمد، نماز ظهر را گزارد، تب، سردرد، خستگی و گرمای ظهر او را از پا در آورده بود. آثار مرگ از چهره اش پدیدار شده بود اما گویی هنوز کارش با مردم تمام نشده است. آنچه را از مردم خواسته بود، یک تعارف اخلاقی نبود جدی تر از آن بود که حتی احتضار از آن بازش دارد. در میان شگفتی مردمی که پیامبرشان را در سخت ترین حالات می دیدند برخاست، عده ای او را کمک می کردند، به خانه نرفت باز به منبر بازگشت و باز تکرار کرد. این بار لعن سخنش مصرانه تر می نمود. پس از تکرار در خواستههایش باز ساکت شد، با چشمانی بسته و تیدار مردم را نگرست، منتظر ماند. مردم احساس کردند که ناچار باید او را پاسخ گویند

رسالت شگفت محمد (ص) پایان یافته است و اینک پس از آن همه خطوط زیبای حرکت و قیام خدایی و برخورد زشت نفاق و شرک و کفر با آن از پس گذشت بیست و سه سال رسالت... درخانه‌ای کوچک در مدینه بزرگترین انسان از آغاز خلقت بشر تا قیامت در کمال خضوع و نهایت سادگی و بی آیشی در بستر، آخرین لحظات را در انتظار لقاء... می گذراند.

اما چه بگویند؟ اوست که زندگیش را سراسر وقف مردم کرد و این بدویان گمنام را مدنیت و آواز و افتخار بخشید. او ثروت کلان خدیجه را نیز در راه مردم داد. زندگی او بگونه‌ای نبود که حتی را با اقبال کند و ستمی را روا دارد. او خود بهترین نمونه یک مسلمان بود. مسلمانی که خدا در دو خط سیمای او را تصویر کرده است:

أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ، رَحَمَاءَ بَيْنَهُمْ.

پیامبر منتظر و مردم شرمند، هیچ چشمی تاب آنرا ندارد که چنین انتظار شگفتی را در این سیمای بیند. سرها فرو افتاده است و شانه‌ها می لرزد. سوآلی که محمد طرح کرده است سخت سنگین است. مردی (سواده بن قیس) برخاست و چشم در چشم پیغمبر دوخت و درحالی که از هیجان به شدت می لرزید گفت: ای رسول خدا، هنگام بازگشت از نبرد طائف درحالی که بر شتری سوار بودید تازیانه را بلند کردید که بر مرکب خود بزنید. اتفاقاً تازیانه بر شکم من اصابت کرد، من اکنون آماده قصاصم. پیامبر دستور داد بروند همان تازیانه را از خانه بیاورند مسجد ناگهان ساکت شد. دلها نزدیک بود از غم پاره شود، وحشت همه را خاموش کرده بود، کسی جرأت نمی کرد که سر بردارد. پیغمبر با چهره‌ای آرام پیراهنش را که از عرق خیس شده بود بالا زد بگونه‌ای که شکمش تا بالای سینه پدیدار شد. از مرد خواست که بیا قصاص کن، مرد براه افتاد، پیش می آمد و مردم از وحشت سرها را تا روی زانوهایشان خم کرده بودند. لحظه های دردناکی

گذشت، ناگاه ضجه هایی درد آلود فضای حیرت زده مسجد را به لرزه آورد مردم سر برداشتند، سواده بن قیس دیوانه وار خود را بر سینه و شکم برهنه پیغمبر افکنده بود و جای قصاص را دیوانه وار میبوسید. موج اشک کسی را امان نمیداد مردم شرمند پیغمبر، در برابر او خود را سرفراز یافتند. عشق و شوق چنان ناگهان فضای مسجد را پر کرد که خاطره شوم آور آن اعرابی زوده شد، مردم شاد شدند که به پیغمبر نشان داده اند که او را خوب می شناسند و پیغمبر نیز که مردم خویش را سخت دوست میداشت در این هنگام دیگر فرصتی برایش نمانده است تا عشق پاک خویش را به سرنوشت رادانش نشان دهد در این لحظه پیامبر او را دعا کرد و گفت خدایا از سواده بگذر همانطور که او از پیامبر اسلام در گذشت. از منبر فرود آمد و خواست مسجد را ترک گوید، ناگهان ایستاد و به مردم رو کرد «ای مهاجرین شما را به نیکی سفارش میکنم، مردم بسیار خواهند شد اما انصار بر حال خویش خواهند ماند. مردم انصار خاصان و رازداران من بودند، من به آنها پناه آوردم، با نیکانشان نیکی کنید و از بدشان درگذرید» دیگر رمقی برایش نمانده بود، مسجد او مردم را ترک کرد.

پیامبر رحمت بسوی رحمت خدا:

اضطراب و دلهره سراسر مدینه را فرا گرفته بود. یاران پیامبر با دیدگانی اشکبار و دلهرانی آکنده از اندوه دور خانه پیامبر گرد آمده بودند، تا از سرانجام بیماری پیامبر آگاه شوند، گزارشهایی که از داخل خانه میرسید از وخامت وضع مزاجی رسول... حکایت میکرد، و هر نوع امید به بهبودی را از بین میبرد و مطمئن میساخت که جز ساعتی چند از آخرین شعله های نشاط زندگی پیامبر نمانده است. دختر گرمی و یگانه یادگار پیامبر فاطمه (ع) در کنار بستر پدر نشسته بود بر چهره نورانی او نظاره میکرد و مشاهده مینمود که عرق مرگ بسان دانه های مروراید از پیشانی و صورت وی سرازیر میگردد، زهرا (ع) با قلبی فشرده و دیدگانی پر از اشک و گلوئی گرفته شعر زیر را که از سروده های ابوطالب درباره پیامبر عالیقدر بود زمزمه میکرد و میگفت:

وَأَبْيَضُ سَسْتَقِي الْقَمَامِ بَوَجْهِهِ

ثَمَّالِ الْيَتَامَى عَصَمَةَ لِلْأَرَامِلِ

چهره روشنی که به احترام آن باران از ایر درخواست میشود، شخصیتی که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه زنان است در این هنگام پیامبر دیدگان خود را گشود و با صدای آهسته به دختر خود فرمود این شعری است که ابوطالب در باره من سروده است ولی شایسته است بجای آن آیه زیر را تلاوت نمائی: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان اوقتل اتقلبت علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضرنا... شینا (ال عمران آیه ۱۴۴): محمد پیامبر

خداست و پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند، آیا هرگاه او فوت کند یا کشته شود به آئین گذشتگان خود باز میگردد؟ هرکس به آئین گذشتگان خود بازگردد خدا را ضرر نمیرساند. دیدار زهرا رسول... را به یاد پاکترین و عطاقتترین زنان جهان خدیجه می انداخت که در راه هدف مقدس شوهر خویش به سختیهای عجیبی تن داد و ثروت و مکتب خود را در آتراه بفل نمود. ناگاه پیامبر به دختر خود اشاره نمود که با او سخن بگرید، زهرا (ع) قدری خم شد و سر را نزدیک پیامبر آورد. رسول... با او به طور آهسته سخن گفت کسانیکه در کنار بستر بودند از حقیقت گفتگوی آنها آگاه نشدند، وقتی سخن پیامبر به پایان رسید زهرا سخت گریست و سیلاب اشک از دیدگانش جاری شد ولی مقارن همین وضع پیامبر بار دیگر به او اشاره نمود و آهسته با او سخن گفت اینبار زهرا با چهره ای باز و قیافه ای خندان و لبانی پر تبسم سر برداشت. وجود این دو حالت متضاد حضار را به تعجب واداشت و از دختر پیامبر خواستند که آنرا از حقیقت گفتار پیامبر آگاه سازد زهرا (ع) فرمود من راز رسول خدا را فاش نمی سازم. پس از درگذشت پیامبر فاطمه (ع) روی اصرار عاشقانه آنان را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت و فرمود: پدرم نخستین بار مرا از مرگ خود مطلع نمود و اظهار کرد که از این بیماری بهبودی نمی یابد ولی باردم به من گفت که تو نخستین کسی هستی که از اهل بیت من به من ملحق میشوی این خبر به من نشاط و سرور بخشید و فهمیدم که پس از زندگی به پدر ملحق میشوم.

روح مقدس و بزرگ پیامبر خدا نیمروز دوشنبه در ۲۸ صفر به اشیاخ خلدیروزان نمود چیزی نگذشت که خبر رحلت رسول... در سرتاسر مدینه انتشار یافت امیر مومنان جسد مطهر پیامبر را غسل داد و کفن کرد، زیرا پیامبر فرموده بود که نزدیکترین فرد مرا غسل خواهد داد و این شخص جز علی، کسی نبود سپس چهره او را باز کرد، در حالیکه سیلاب اشک از دیدگان او جاری بود این جمله ها را گفت: پدر و مادرم فدای تو گردد با فوت تو رشته نبوت و وحی الهی و اخبار آسمانها که هرگز با مرگ کسی بریده نمیشود قطع گردید، اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواریها دعوت فرموده اید آنچنان در فراق تو اشک میریختم که سرچشمه اشک را می خشکانیدم، ولی خون و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندازه در راه تو بسیار کم است. و جز این چاره نیست، پدر و مادرم فدای تو یاد ما را در سرای دیگر بیاد آر و در خاطره خود نگاهدار. سپس امیر مومنان بر پیامبر نماز گذارد و بعد یاران پیامبر دسته، دسته بر پیکر مطهرش نماز گزارند و در همان حجره‌ای که در گذشته بود بخاک سپرده شد. سرانجام آفتاب زندگی شخصیتی که با فداکاریهای خستگی ناپذیر خود سرنوشت بشریت را دگرگون ساخت و صفحات نوین و درخشانی از تمدن به روی انسانها گشود غروب نمود. والسلام.